

پروانه و ستاره

زاویه دوم

تقدیم به آنهایی که اسم کوتاه بینی را واقع بینی می‌گذارند!

دل پروانه جوانی به گرو عشق ستاره‌ای رفت ولی مادرش می‌گفت:



«می‌خواهی بری سراغ ستاره که چی؟ چراغ سر پل چه عیبی داره؟ دور چراغ می‌شه گشت پسر جان، دور ستاره که نمی‌شه.»

و پدرش تصدیق می‌کرد: «حالا اونو نمی‌خواهی، سر گذر هم یه نئون

هست، هیچ بد نیست.»

اما پروانه گوشش به این حرفها بدهکار نبود. در آغاز هر شب، که ستاره سر از میان تاریک روشن بیرون می کشید، به سویش بال می گشود و به هنگام سحر، خسته از کوشش اما سرمست از کشش، به خانه می آمد.



روزی مادرش که کلافه شده بود به او گفت، «پسر این کارای خرکی چیه می کنی؟ چرا هنوز پر و بالی به آتش نسوزندی؟ یعنی از خواهرات هم کمتری که از گشتن دور چراغای در و منزل پاک برشته شدن؟ ستاره رو ول کن - زیر سرش بلنده! برای همه لوندی می کنه!»

و پدرش با تشر اضافه کرد، «به عالم و آدم چشمک می زنه - به خود من صد بار - می خواست بلندم کنه بی حیا، من اعتناش نکردم! خجالت بکش لنگ دراز که به هوای اون بوالهوس صبح تا شب ول می سابی! شرم کن گنده بک که یه داغ رو بال و پرت نیست! از برادرات یاد بگیر - همه از پر و بال مالیدن به چراغای کوچه و بازار تاول تاوون!»

پروانه که دید کسی پی به عمق عشقش نبرده است خانه پدر را ترک کرد، هرگز به گرد چراغهای خانه و خیابان نگشت و مدام در تلاش بود به ستاره ای که سالیان سال نوری از او فاصله داشت، دست یابد.

شاید پروانه تصور می کرد که ستاره میان شاخه های درخت نارون گیر کرده است ولی هرچه بود تلاش هر شبه را رها نکرد که نکرد.

روزها و هفته‌ها و ماه‌ها به این ترتیب گذشت...

پدر و مادر و برادران و خواهران پروانه همه کم و بیش در جوانی سوختند و خاکستر شدند، ولی خود او به کهنسالی رسید.

پروانه در عالم خیال باور داشت که به وصال ستاره رسیده است، چون داستان این بوس و کنار و گشت و گزار را در همه جا با آب و تاب نقل می‌کرد و از شرح و بسط شاخ و برگ آن لذتی شکرین می‌برد و ایام را به وصف عیش که نصف عیش بود می‌گذراند.

نتیجه اخلاقی: هر که از دایره غم به بیرون پر کشد عمر دراز می‌کند.

